

گر تو جایی خفته باشی با خطر • ازدها در قصد تو از سوی سر
 مهربانی مرترا آگاه کرد • که بچه زودار نه از درهات خورد
 تو بگویی فال بد چون می زنی • فال چه بر چه بین در روشنی
 از میان فال بد من خود ترا • می رهانم می بزم سوی سرا
 ۲۹۶۰ چون نبی آگه کند است از نهان • کو بدید آنچه ندید اهل جهان
 گر طیبی گویدت غوره مخور • که چنین رنجی بر آرد شور و شر
 تو بگویی فال بد چون می زنی • پس تو ناصح را مؤتم می کنی
 و ر منجم گویدت کامروز هیچ • آنچه آن کاری مکن اندر سپیج
 صد ره امر بینی دروغ اختری • یک دو باره راست آید می خری
 ۲۹۶۵ این نجوم ما نشد هرگز خلاف • صفتش چون ماند از تو در غلاف
 آن طیب و آن منجم از گان • می کند آگاه و ما خود از عیان
 دود می بینیم و آتش از کران • جمله می آرد بسوی منکران
 تو می گویی خمش کن زین مقال • که زیان ماست فال شوم فال
 ای که نصیح ناصحان را نشنوی • فال بد با تست هر جا می روی
 ۲۹۷۰ افعی بر پشت تو بر می رود • او زبانی بیندش آگه کند
 گویش خاموش غمگینم مکن • گوید او خوش باش خود رفت آن سخن
 چون زند افعی دهان برگردنت • تلخ گردد جمله شادی جستنت
 پس بدو گویی همین بود ای فلان • چون بندری گریبان در فغان
 یا زبالایم تو سنگی می زدی • تا مرا آن جد نمودی و بدی
 ۲۹۷۵ او بگوید زانک می آزرد • تو بگویی نیک شام کرده

A (۲۹۵۹) • بین تو روشنی. Bul. فال چی AH (۲۹۵۸) • بچه وری که از درهات. Bul. (۲۹۵۷)

After this verse Bul. adds: و آنچه آن کاری مکن اندر سپیج. A که امروز AH (۲۹۶۳) • من for بین

تو نشو زان خاسر و نادم امان • مرترا خوش نیست امروز بیگان

و خود رفت K. گویش خاموش AH (۲۹۷۱) • زبان ماست. Bul. از مقال. Bul. (۲۹۶۸)

In G جستنت is written below گردنت (۲۹۷۲)

بر زدی. Bul. (۲۹۷۴) • گویی چه بودی ای فلان. Bul. (۲۹۷۳)

گفت من کردم جوانمردی پند • تا رهانم من ترا زین خنک بند
 از لیبی حق آن نشاخی • مایه ایذا و طغیان ساختی
 این بود خوی لثیان دنی • بد کند با تو چون نیکویی کنی
 نفس را زین صبر و کن منحتیش • که لیبست و نسازد نیکویش
 ۲۶۸۰ با کریمی گر کنی احسان سزد • مریکی را او عوض هفتصد دهد
 با لیبی چون کنی قهر و جفا • بنده گردد ترا بس با وفا
 کافران کارند در نعمت جفا • باز در دوزخ نداشتان زینا

حکمت آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد
 متکبران باشد که ایّیا طوعاً أو کرها،

که لثیان در جفا صاف شوند • چون وفا بینند خود جانی شوند
 مسجد طاعتشان پس دوزخ است • پای بند مرغ بیگانه فحاش است
 ۲۶۸۵ هست زندان صومعه دزد و لیبم • کاندرو ذاکر شود حق را مفیم
 چون عبادت بود مقصود از بشر • شد عبادتگاه گردن کش سقر
 آدمی را هست در هر کار دست • لیک ازو مقصود این خدمت بدست
 ما خلقتُ آئین و آلائس این بخوان • جز عبادت نیست مقصود از جهان
 گرچه مقصود از کتاب آن فن بود • گر توش بالمش کنی هر می شود
 ۲۶۹۰ لیک ازو مقصود این بالمش نبود • علم بود و دانش و ارشاد و سود
 گر تو میخی ساختی شمبیرا • بر گزیدی بر ظفر ادبیرا

• میکن میخیش Bul. (۲۶۷۹) . لیبالی A. (۲۶۷۸) . رهانم مر ترا K. جوانمردی G. (۲۶۷۶)

• جور و جفا ABH Bul. (۲۶۸۱) . هفتصد A Bul. . مریکی را Bul. (۲۶۸۰)

Heading: A طوعاً و کرها. (۲۶۸۵) K Bul. دزد لیبم AH. ذاکر بود AH.

(۲۶۸۸) In K این is written above آلائس.

(۲۶۹۰) G om. و before سود. (۲۶۹۱) K Bul. ادبیرا.

گرچه مقصود از بشر علم و هدایت . لیک هر يك آدمی را معبد است
 معبد مرد کریم اکرمته . معبد مرد لثیم اسفمنته
 مرثیان را بزین تا سر نهند . مرکریمان را بده تا بردهند
 ۲۹۹۵ لاجرم حق هر دو مسجد آفرید . دوزخ آنها را و اینها را مزید
 ساخت موسی قدس در باب صغیر . تا فرود آرند سر قوم زحیر
 زآنک جباران بُدند و سرفراز . دوزخ آن باب صغیرست و نیاز

بیان آنک حق تعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جباران
 که مسخر حق نباشند ساخته است چنانک موسی علیه السلام
 باب صغیر ساخت بر روض قدس جهت رکوع جباران بنی
 اسراییل وقت در آمدن که اُدْخُلُوا الْاَبَّابَ سَجِدًا
 وَقُولُوا حِطَّةٌ

آنچنانک حق زگوشت و استخوان . از شهان باب صغیری ساخت هان
 اهل دنیا سجدۀ ایشان کند . چونک سجدۀ کبریارا دشمنند
 ۲۰۰۰ ساخت سرگین دانکی محرابشان . نام آن محراب میر و پهلوان
 لایق این حضرت پاکی نه اید . نی شکر پاکان شما خالی نیسد
 آن سگان را این خسان خاضع شوند . شیررا عارست کورا بگروند
 گربه باشد شنه هر موش خو . موش که بود تا ز شیران ترسد او

اسفمنته and اکرمته H (۲۹۹۴) . علم هدایت A (۲۹۹۳)

(۲۹۹۵) In Bul. the order of this and the two following verses is: ۲۹۹۷, ۲۹۹۵, ۲۹۹۶.

(۲۹۹۶) Bul. فرو آرند.

Heading: A om. K after در آمدن . حِطَّةٌ تَغْفِرْ لَكُمْ K.

پاکی نیسد AH (۴۰۰۱) . عارست Bul. (۴۰۰۲)

خوف ایشان از کلاب حق بود * خوفشان گی ز آفتاب حق بود
 ۲۰۰۵ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَرَدَ أَن مِهَان * رَبِّيَ أَدْفَ در خور این ابلهان
 موش کی ترسد ز شیران مضاف * بلكَ آن آهوتگان مشك نواف
 رو بپیش کاسه لبس ای دیگ لبس * توش خداوند ولی نعمت نویس
 بس کن ار شرحی بگویم دوز دست * خشم گیرد میر و هر داند که هست
 حاصل این آمد که بد کن ای کریم * با لثیمان تا نهد گردن لثیم
 ۲۰۱۰ با لثیم نفس چون احسان کند * چون لثیمان نفس بد کفران کند
 زین سبب بد که اهل محنت شاکرند * اهل نعمت طاغیند و ماکرند
 هست طاغی بگلپر زرین قبا * هست شاکر خسته صاحب عبا
 شکر کی روید زاملات و نعیم * شکر می روید ز بلوی و سفیم

قصه عشق صوفی بر سفره تهی،

صوفی بر میخ روزی سفره دید * چرخ میزد جامه‌ها را می‌درید
 ۲۰۱۵ بانگ می‌زد نك نوای بی‌نوا * قحطها و دردها را نك دوا
 چونك دود و شور او بسیار شد * هر که صوفی بود با او یار شد
 کج کجی و های و هوی می‌زدند * تایی چندی مست و بی‌خود می‌شدند
 بو الفصولی گفت صوفی را که چیست * سفره آویخته وز نان تهیست
 گفت رو رو نفس بی‌معنیستی * تو بچو هستی که عاشق نیستی
 ۲۰۲۰ عشق نان بی نان غذای عاشق است * بند هستی نیست هر کو صادق است
 عاشقانرا کار نبود با وجود * عاشقانرا هست بی سرمایه سود

۲۰۰۵) AH ربی الاعلی است (۲۰۰۶) A بلكَ for لیک

۲۰۰۷) AHK نوش for نش (۲۰۱۱) BK Bul. کامل محنت و. A om.

۲۰۱۲) ABII شکر کی گوید (۲۰۱۳) A نوای بی‌نوا

۲۰۱۶) Bul. درد و شور (۲۰۱۷) BGHK write و. AH om.

۲۰۱۷) G کج کجی H کج کجی ABHK های هوی Bul. تا که چندی و. A om.

بال فی وِگَرِدِ عالمِ می‌پزند * دستِ فِ وِگُو زمینانِ می‌برند
 آن فقیری کو زمعی بُوی یافت * دستِ بَرنندِ هی زنبیلِ یافت
 عاشقانِ اندرِ عدمِ خیمه زدند * چونِ عدمِ یكِ رنگِ و نفسِ واحدند
 شیرخواره گی شناسد ذوقِ لُوت * مر پری را بُوی باشد لُوت و پوت
 آدمی گی بو بَرَد از بُوی او * چونکِ خُویِ اوست ضدِ خُویِ او
 یابد از بُوی آن پری بُوی گش * تو نیابی آن ز صد من لُوتِ خوش
 پیشِ قِبْطی خون بود آن آبِ نیل * آب باشد پیشِ سِبْطی جمیل
 جاده باشد بحرِ زاسرایلیان * غرقه‌گه باشد زفرعونِ عوان

مخصوص بودن یعقوب علیه السّلم پچشیدن جام حق از روی
 یوسف و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان
 برادران و غیرهم ازین هر دو،

۴۰۲۰ آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید * خاصِ او بُد آن باخوان گی رسید
 این ز عشقش خویش در چه می‌کند * و آن بکین از پیرِ او چه می‌کند
 سفره او پیشِ این از نان تهیست * پیشِ یعقوبست پُر کو مشتیهست
 روی ناشسته نبیند رویِ حور * لا صَلَوةَ گفتم إِلَّا بِالطَّهْورِ
 عشق باشد لُوت و پوتِ جانها * جُوع ازین رُوبست قُوتِ جانها

سبْطی و جمیل Bul. (۴۰۲۸) عاشقانِ کاندرا A (۴۰۲۴)

(۴۰۲۹) After this verse Bul. adds:

بود ابراهیم را گلزارِ نار * لیکِ نمرودِ عنود را زهرِ مار
 سازد آتش را سمندرِ خاندان * لیکِ مرغان را بود ضرّ و زیان
 عاشق را درد و غم حلوا شود * ناکسان را لیکِ آن بلوا شود

(۴۰۳۰) After this verse Bul. adds:

آنکه شد از شمه او نفعه یاب * یكِ زدیکر یافت عکسِ آب و تاب

۲۰۳۵ جوع يوسف بود آن يعقوب را • بوي نانش مي رسيد از دور جا
 آنك بستد پيرهن را ي شتافت • بوي پيراهان يوسف مي نيافت
 و آنك صد فرسنگ زان سو بود او • چونك بُد يعقوب مي بوييد بو
 اي بسا عالم زدانش بي نصيب • حافظ علمست آنكس ني حبيب
 مستمع از وي هي يابد مشام • گرچه باشد مستمع از جنس عام
 ۲۰۴۰ زانك پيراهان بدستش عاربه است • چون بدست آن نخاسي جاريه است
 جاريه پيش نخاسي سرسريست • در كف او از براي مشربست
 قسمت حقت روزي دادني • هر يكي را سوي ديگر راه ني
 يك خيال نيك باغ آن شه • يك خيال زشت راه اين زده
 آن خدائي كز خيالي باغ ساخت • وز خيالي دوزخ و جاي گداخت
 ۲۰۴۵ پس كه داند راه گلشنهاي او • پس كه داند جاي گلشنهاي او
 ديدبان دل نبيند در مجال • كز كدامين ركن جان آيد خيال
 گر بدیده مطلعش را ز احتيال • بند كردی راه هر ناخوش خيال
 كي رسد جاسوس را آنجا قدم • كه بود مرصاد و تريند عدم
 دامن فضلش بكف كن گوزوار • قبض اعي اين بود اي شهر يار
 ۲۰۵۰ دامن او امر و فرمان ويست • نيكيختي كه تقي جان ويست
 آن يكي در مرغزار و جوي آب • وان يكي پهلوي او اندر عذاب
 او عجب مانده كه ذوق اين زچيست • وان عجب مانده كه اين در حبس كيست
 مين چرا خشكي كه اينجا چشمهاست • مين چرا زردی كه اينجا صد دواست
 همنشينا مين در آ اندر چمن • گويد اي جان من نيام آمدن

مر يعقوب را AH (۲۰۳۵)

يوسفرا نيافت Bul. (۲۰۳۶)

مي بوييد او Bul. (۲۰۳۷)

پيراهن AK Bul. (۲۰۴۰)

خيال A (۲۰۴۴) *via*

Bul. for راه (۲۰۴۵)

ديدباني A (۲۰۴۶)

A om. (۲۰۴۸) و

اي شهره يار apparently G. فيض اعي A (۲۰۴۹)

حکایت امیر و غلامش کی نماز باره بود و انس عظیم داشت در نماز و مناجات با حق،

۲۰۵۵ میر شد محتاج گرمابه سحر • بانگ زد سنقر هلا بر دار سر
طاس و مندیل و گل از التون بگیر • تا بگرمابه روم ای ناگزیر
سنقر آن در طاس و مندیلی نکو • برگرفت و رفت با او دو بدو
مسجدی بر ره بُد و بانگ صلا • آمد اندر گوش سنقر در ملا
بود سنقر سخت مؤلّع در نماز • گفت ای میر من ای بندانواز
۲۰۶۰ تو برین دکان زمانی صبر کن • تا گزارم فرض و خوانم کم یکن
چون امام و قوم بیرون آمدند • از نماز و وزدها فارغ شدند
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت • میر سنقر را زمانی چشم داشت
گفت ای سنقر چرا نای بیرون • گفت ای نگذارم این ذو فنون
صبر کن نک آمدن ای روشنی • نیستم غافل که در گوش منی
۲۰۶۵ هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد • تا که عاجز گشت از تیباش مرد
پاسخش این بود ای نگذارم • تا بیرون آم منوز ای محترم
گفت آخر مسجد اندر کس نماند • کیت و ای دارد آنجا کت نشاند
گفت آنک بسته است از بیرون • بسته است او هم مرا در اندرون
آنک نگذارد ترا کای درون • ای بنگذارم مرا کایم بیرون
۲۰۷۰ آنک نگذارد کزین سو پا نهی • او بدین سو بست پای این رهی
ماهیانرا بحر نگذارد بیرون • خاکیانرا بحر نگذارد درون
اصلی ماهی آب و حیوان از گلست • حیل و تدبیر اینجا باطلست

با حق ABHK Bul. om. انس داشت در نماز و مناجات عظیم. Heading: ABHK Bul.
تا گزارم Bul. (۲۰۶۰) در ره Bul. (۲۰۵۸) با او رو برو Bul. (۲۰۵۷)
کیت نشاند A (۲۰۶۷) بانگ زد Bul. (۲۰۶۵) ای ذو فنون ABHK Bul. (۲۰۶۳)
آب حیوان A (۲۰۷۲) او ازین سو AHK (۲۰۷۰) از اندرون A (۲۰۶۸)

قفل زفتست و گشایند خدا . دست در نسیم زن واندر رضا
 ذره ذره گر شود مفتاحها . این گشایش نیست جز از کبریا
 ۴۰۷۵ چون فراموش شود تدبیر خویش . یابی آن بخت جوان از پیر خویش
 چون فراموش خودی یادت کنند . بند گشتی آنگه آزادت کنند

نومید شدن انبیا از قبول و پذیرایی منکران قوله حتی
 إِذَا اسْتِيَّاسَ الرَّسُلُ،

انبیا گفتند با خاطر که چند . می‌دهم این را و آنرا و عظم و پند
 چند کویم آهن سردی زغی . در دیدن در قفس همین تا بگی
 جنبش خلق از قضا و وعداست . تیزی دندان زسوز معداست
 ۴۰۸۰ نفس اول راند بر نفس دوم . ماهی امر سر گند باشد نی زمر
 لیک هم می‌دان و خری ران چو تیر . چونک بلیغ گفت حق شد ناگزیر
 توئی دانی کرین دو کیستی . جهد کن چندانک بینی چپستی
 چون نهی بر پشت کشتی بار را . بر توکل می‌کنی آن کار را
 توئی دانی که از هر دو کی . غرقه اندر سفر یا ناجی
 ۴۰۸۵ گر بگویی تا ندانم من کییم . بر نخواهم تاخت در کشتی و بیم
 من درین ره ناچیم یا غرقه‌ام . کشف گردان کر کدامین فرقه‌ام
 من نخواهم رفت این ره با گمان . بر امید خشک همچون دیگران
 هیچ بازرگانی نآید ز تو . زانک در غیبت سر این دو رو

(۴۰۷۴) A رضا . H واندر ، but appears to have been inserted by a later hand.

(۴۰۷۶) A کد bis.

Heading: G پذیرای . Bul ناپذیرایی . BK Bul قوله تعالی .

(۴۰۸۰) Bul گردد . (۴۰۸۴) A سفر .

(۴۰۸۵) AB کشتی . K Bul گر بگویی یا ندانی من کییم .

(۴۰۸۸) In AH the order of this and the two following verses is ۴۰۸۹, ۴۰۹۰, ۴۰۸۸.

تاجر ترسندک طبع شیشه جان * در طلب نه سود دارد نه زیان
 ۲۰۹۰ بل زیان دارد که محرومست و خوار * نور او یابد که باشد شعله خوار
 چونک بر بوگشت جمله کارها * کار دین آولی کزین یابی رها
 نیست دستورے بدینجا قرع باب * جز امید الله اعلم بالصواب

بیان آنک ایمان مقلد خوفست و رجا،

داعی هر پیشه اومیدست و بواک * گرچه گردنشان زگوشش شد چو دواک
 بامدادان چون سوی دکان رود * بر امید و بولک روزے ی دود
 ۲۰۹۵ بولک روزی نبودت چون می روی * خوف حرمان هست تو چونی فوسے
 خوف حرمان ازل در کسب لوت * چون نکردت سست اندر جست و جوت
 گوئی گرچه خوف حرمان هست پیش * هست اندر کاهلی این خوف پیش
 هست در گوشش امیدم بیشتر * دارم اندر کاهلی افزون خطر
 پس چرا در کار دین ای بدگمان * دامت می گیرد این خوف زیان
 ۲۱۰۰ یا ندیدے کاهلی این بازار ما * در چه سودند انبیا و اولیا
 زین دکان رفتن چه کانشان رُو نمود * اندرین بازار چون بستند سود
 آتش آنرا رام چون خلخال شد * بحر آنرا رام شد حمال شد
 آهن آنرا رام شد چون موم شد * باد آنرا بند و محکوم شد

بیان آنک رسول علیه السلام فرمود إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَوْلِيَاءَ أَخْفِيَاءَ،

قوم دیگر سخت پنهان می روند * شهره خلتان ظاهرگی شوند
 ۲۱۰۵ این همه دارند و چشم هیچکس * بر نیفتند بر کیشان یکس

و. A Bul. om. (۲۰۹۴) امیدست A Bul. (۲۰۹۳) و. شیشه جان A (۲۰۸۹)

رام چون حمال شد Bul. (۲۱۰۲) نگردد سست Bul. (۲۰۹۶)

هم کرامتشان هم ایشان در حرم • نامشان را نشنوند آبدال هم
یا نمی دانی کرمهای خدا • کو ترا میخواند آن سو که بیآ
شش جهت عالم هم اکرام اوست • هر طرف که بنگری اعلام اوست
چون کریمی گویدت آتش در آ • اندر آ زود و مگو سوزد مرا

حکایت مندیل در تنور پر آتش انداختن آنس رضی الله عنه و ناسوختن،

۲۱۱۰ از آنس فرزند مالک آمدست • که بهمانی او شخصی شدست
او حکایت کرد کز بعد طعام • دید آنس دستارخوان را زردفام
چرخین و آلوده گفت ای خادمه • اندر افکن در تنورش یکدمه
در تنور پر ز آتش در فگند • آن زمان دستارخوان را هوشمند
جمله مهمانان در آن حیران شدند • انتظار دود گذوره بدند
۲۱۱۵ بعد یک ساعت بر آورد از تنور • پاک و اسپید و از آن اوساخ دور
قوم گفتند اے صحابی عزیز • چون نسوزید و منقی گشت نیز
گفت ز آنک مصطفی دست و دهان • بس بالمید اندرین دستارخوان
اے دل ترسند از نار و عذاب • با چنان دست و لبی کن اقتراب
چون جهادی را چنین شریف داد • جان عاشق را چها خواهد گشاد
۲۱۲۰ مر کلوخ کعبه را چون قبله کرد • خاک مردان باش ای جان در نبرد
بعد از آن گفتند با آن خادمه • تو نگویی حال خود با این همه
چون فگندی زود آن از گفت وی • گیر او بردست در اسرار پی

این سو A (۲۱۰۷) نشنود Bnl. (۲۱۰۶)

H اعلام as in text. (۲۱۰۸)

زوتر مگو corr. to مگو H (۲۱۰۹)

Bnl. منقی گشت نیز (۲۱۱۶) را A om. (۲۱۱۱)

این چنین دستارخوان قیستی • چون فگندی اندر آتش ای سستی
گفت دارم بر کربان اعتماد • نیستم زاکرام ایشان ناامید
۲۱۲۵ میزری چه بود اگر او گویدم • در رو اندر عین آتش بی ندم
اندر افسم از کمال اعتماد • از عباد الله دارم بس امید
سر در اندازم نه این دستارخوان • ز اعتماد هر کسیم رازدان
ای برادر خود برین اکسیر زن • کم نباید صدق مرد از صدق زن
آن دل مردی که از زن کم بود • آن دل باشد که کم ز اشکم بود

قصه فریاد رسیدن رسول علیه السلام کاروان عرب را کی از
تشنگی و بی آبی در مانده بودند و دل بر مرگ نهاده
شتران و خلق زبان بیرون انداخته،

۲۱۲۴ اندر آن وادی گروهی از عرب • خشک شد از فحط بارانشان قریب
در میان آن بیابان مانده • کاروانی مرگ خود بر خوانده
ناگهانی آن مغیث هر دو گون • مصطفی پیدا شد از ره پیر عون
دید آنجا کاروانی بس بزرگ • بر ترف ریگ و ره صعب و سترگ
اشترانشان را زبان آویخته • خاق اندر ریگ هر سو ریخته
۲۱۲۵ رحمت آمد گفت هین زوتر روید • چند یاری سوی آن گشایان دوید
که سیاهی بر شتر مشک آورد • سوک میر خود بزودگی برد

از عباد الله دارم بس امید A. اعتماد Bul. (۲۱۲۴) بیستی G. دستارخوانی B (۲۱۲۴)

اعتیاد Bul. om. A (۲۱۲۶) om. A (۲۱۲۵)

کم نباید A (۲۱۲۸) کربی A (۲۱۲۷)

Heading: AH Bul. در ره مانده Bul. زبانها از دهان بیرون.

مرگ خود را خوانده AH (۲۱۲۱) corr. in H.

صعب سترگ AH (۲۱۲۳)

آن شتربان سیه را با شتر • سوی من آرید با فرمان مُر
 سوی گُشبان آمدند آن طالبان • بعدِ يك ساعت بدیدند آنچه آن
 بنده می شد سیه با اشتره • راویه پُر آب چون هدیه بره
 ۲۱۴۰ پس بدو گفتند می خواند ترا • این طرف فَخْرُ الْبَشَرِ خَيْرُ الْوَرَى
 گفت من نشناسم او را کیست او • گفت او آن ماه رُوی قندخو
 نوعها تعریف کردندش که هست • گفت مانا او مگر آن شاعرست
 که گروهی را زبون کرد او بِسُحْرِ • من نیایم جانب او نیمِ شُبر
 گشگشانش آوردند آن طرف • او فغان بر داشت در نشیخ و تف
 ۲۱۴۵ چون کشیدندش به پیش آن عزیز • گفت نوشید آب و بر دارید نیز
 جمله را زان مَشْكَ او سیراب کرد • اشتران و هر کسی زان آب خورد
 راویه پُر کرد و مَشْكَ از مَشْكَ او • ابر گردون خیره ماند از رَشْكَ او
 این کسی دیدست کز يك راویه • سزد گردد سوز چندان هاویه
 این کسی دیدست کز يك مَشْكَ آب • گشت چندین مَشْكَ پُر بی اضطراب
 ۲۱۵۰ مَشْكَ خود رُپوش بود و موج فضل • و رسید از امر او از بحر اصل
 آب از جُوشش می گردد هوا • و آن هوا گردد زسردی آبها
 بلك بی علت و بیرون زین حَکَم • آب رُویانید تکوین از عدم
 تو ز طفلی چون سیها دیده • در سبب از جهل بر چسیده
 با سببها از مُسَبِّب غافل • سوی این رُپوشها زان مالی
 ۲۱۵۵ چون سیها رفت بر سر زلف • رَبَّنَا و رَبَّنَاها می کنی
 رَبِّ و گوید بر تو سوسه سبب • چون زُصْنَم یاد کردی اے عجب
 گفت زین پس من ترا بینم همه • ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
 گویدش رُذُولُ لَعَادُولِ کار نوست • ای تو اندر توبه و میثاق سوست

خیر البشر A (۲۱۴۰)

قندخوی A (۲۱۴۱)

آن ساحرست B (۲۱۴۲)

من نشناسم A (۲۱۴۳)

نشیخ و تف K (۲۱۴۴)

مَشْكَ as in text G (۲۱۴۵)

چندین A Bul. (۲۱۴۸)

B om. (۲۱۴۹)

Bul. بیرون (۲۱۵۲)

لیک من آن ننگرم رحمت کنم • رحمتهم پُرست بر رحمت تنم
 ۲۱۶۰ ننگرم عهد بدت بنهم عطا • از کرم این دم چو یخوانی مرا
 قافله حیران شد اندر کار او • یا محمد چیست این ای بجز خُصو
 کرده روپوش مشک خردرا • غرقه کرده هر عرب هر گردرا

مشک آن غلام از غیب پر آب کردن بمعجزه و آن غلام
 سیاه را سپید و کردن باذن الله تعالی،

ای غلام اکنون تو پرین مشک خود • تا نگوی در شکایت نیک و بد
 آن سیه حیران شد از برهان او • و مید از لامکان ایمان او
 ۲۱۶۵ چشمه دید از هول ریزان شده • مشک او روپوش فیض آن شده
 زان نظر روپوشها هم بر درید • تا معین چشمه غیبی بدید
 چشمها پر آب کرد آن دم غلام • شد فراموش زخواجه وز مقلار
 دست و پایش ماند از رفتن براه • زلزله افگند در جانش اله
 باز بهر مصلحت بازش کشید • که بخویش آ باز روای مستفید
 ۲۱۷۰ وقت حیرت نیست حیرت پیش تُست • این زمان دره در آ چالاک و چُست
 دستهای مصطفی بر رو نهاد • بوسهای عاشقانه بس بداد
 مصطفی دست مبارک بر رخش • آن زمان مالید و کرد او فرخش
 شد سپید آن زنگی و زاده حبش • همچو بدر و روز روشن شد شبش
 یوسفی شد در جمال و در دلال • گفتش اکنون رو بیده و گوی حال
 ۲۱۷۵ او هم شد بی سرو بی پای مست • پای می نشاخت در رفتن زدست

ای بجز جو A (۲۱۶۱) • و بر رحمت Bul. (۲۱۵۹)

Heading: Bul. om. رو after سپید. Bul. پر آب کردن از غیب.

دستها خوانستن A (۲۱۷۱) with مصطفی written above. پیش هست A (۲۱۷۰)

زنگی زاده ABH Bul. (۲۱۷۲) • برد او دست مبارک A (۲۱۷۳)

دلال for کمال Bul. (۲۱۷۴)

پس بیآمد با دو مشک پُر روان * سوی خواجه از نواحی کاروان
دیدن خواجه غلام خود را سپید و ناشناختن که اوست و
گفتن که غلام مرا تو کشته خونت گرفت و خدا ترا
بدست من انداخت،

خواجه از دُورش بدید و خیره ماند * از تحیر اهل آن دهر بخواند
راویة ما اشهر ما هست این * پس کجا شد بند زنگی چین
این یکی بترست یآید ز دور * یزند بر نور روز از روش نور
۲۱۸۰ کو غلام ما مگر سرگشته شد * یا بدو گرگی رسید و کشته شد
چون بیآمد پیش گفتش کیستی * از یهن زادی و یا ترکیستی
گو غلام را چه کردی راست گو * گر بکشتی و نما حیلت مجو
گفت اگر کُشتم بتو چون آمدم * چون پای خود درین خون آمدم
کو غلام من بگفت اینک منم * کرد دست فضل یزدان روشنم
۲۱۸۵ هُی چه یگویی غلام من کجاست * هین نخواستی رست از من جز بر است
گفت اسرار ترا با آن غلام * جمله و گویم یکایک من تمام
زان زمانی که خریدی تو مرا * تا باکنون باز گویم ماجرا
تا بدانی که همانم در وجود * گرچه از شبذیر من صُبحی گشود
رنگ دیگر شد ولیکن جان پاک * فارغ از رنگست و از ارکان و خاک
۲۱۹۰ تن شناسان زود ما را گم کنند * آب نوشان ترکِ مشک و خم کنند
جان شناسان از عددها فارغند * غرقه دریای بی چونند و چند

Heading: In Bul. the Heading immediately follows v. ۲۱۸۰. Bul. سپدرو.

گفتا B (۲۱۸۱) آن یکی A (۲۱۷۹) چین for چین AH (۲۱۷۸)

ارکان خاک A (۲۱۸۹) فضل دست یزدان Bul. (۲۱۸۴)

جان شو و از راه جان جان را شناس . یارِ پیش شونه فرزندِ قیاس
 چون مَلَك با عقل يك سررشته‌اند . بهر حکمت را دو صورت گشته‌اند
 آن مَلَك چون مرغ بال و پر گرفت . وین یخرد بگناشت پر و فر گرفت
 ۲۱۹۵ لاجرم هر دو مناصر آمدند . هر دو خوش‌رو پشتِ همدیگر شدند
 هم مَلَك هم عقل حق را واجدی . هر دو آدم را معین و ساجدی
 نفس و شیطان بوده زاوَل واحدی . بوده آدم را عدو و حاسدی
 آنک آدم را بتن دید او رمید . و آنک نورِ موتین دید او خمید
 آن دو دیده‌روشان بودند ازین . وین دورا دیده ندید غیر طین
 ۲۲۰۰ این بیان اکنون چو خر بر یخ بانند . چون نشاید بر جهود انجیل خوانند
 گی توان با شبعه گفتن از عُمَر . گی توان بر ربط زدن در پیش‌گر
 لیک گر دریه بگوشه يك کس است . های هوی که بر آوردم بس است
 مسحق شرح را سنگ و کلوخ . ناطقی گردد مشرَح با رُسخ

بیان آنک حق تعالی هرچ داد و آفرید از سموات و ارضین
 و اعیان و اعراض همه با استدعای حاجت آفرید، خود را
 محتاج چیزی باید کردن تا بدهد کی **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا
 دَعَاهُ، اضطرار گواه استحقاق است**

آن نیاز مریمی بودست و درد . که چنان طفلی سخن آغاز کرد
 ۲۲۰۵ جُزُو اوی او برای او بگفت . جُزُو جُزوت گفت دارد در نهفت
 دست و پا شاهد شوندت ای ره . منکره را چند دست و پا نهی

وان دورا Bul. (۲۱۹۹)

خر در گل پاند Bul. (۲۲۰۰)

بِرَبْط H (۲۲۰۱)

های و هوی K Bul. لیک اگر B (۲۲۰۲)

Heading: AH آفرید و داد . ABHK Bul. ارضین for ارض . B Bul. چیزی باید .

و و نیایشی مستحق شرح و گفت . ناطفه ناطق ترا دید و بخت
هرچ روپسند از پی محتاج رُست . تا بیابد طالبی چیزی که جست
حق تعالی گرسبوات آفرید . از برای دفع حاجات آفرید
۲۲۱. هرکجا دردی دوا آنجا رود . هرکجا فقره نوا آنجا رود
هرکجا مشکل جواب آنجا رود . هرکجا کشتیست آب آنجا رود
آب کم جو نشنگی آور بدست . تا بجوشد آب از بالا و پست
تا نزیاید طفلك نازك گلو . گی روان گردد ز پستان شیر او
رو بدین بالا و پستیها پدو . تا شوی نشنه و حرارت را گرو
۲۲۱۵ بعد از آن از بانگ زنبور هوا . بانگ آب جو بنوشی ای کیا
حاجت تو کم نباشد از حبشش . آبر را گیری سوسه او می کشیش
گوش گیری آبر را تو می کشی . سوی زرع خشک تا یابد خوشی
زرع جان را کش جواهر مضرست . ابر رحمت پسر ز آب گوئرسست
تا سفاقر رهم آید خطاب . نشنه باش الله اعلم بالصواب

آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره بنزدیک مصطفی علیه السلام
و ناطق شدن عیسی وار بمعجزات رسول صلی الله علیه وسلم،

۲۲۲. هم از آن ده يك زنی از کافران . سوی پیغمبر دوان شد زامنعان
پیش پیغمبر در آمد با خمار . کودکی دو ماهه زن را بر کنار
گفت کودک سلم الله عليك . یا رسول الله قد جئنا إليك
مادرش از خشم گفتش فی خموش . کیت افکند این شهادت را بگوش

و الله A (۲۲۱۶) . نشنه after و A om. (۲۲۱۴)

Heading: A om. after عیسی وار . ABK Bul. add after علیه السلام .
رسول and after عیسی وار .

در کار A Bul. پیغامبر ABGHK (۲۲۲۱) . پیغامبر ABGHK (۲۲۲۰)

این رِکیتِ آموخت ای طفلِ صغیر • کی زبانت گشت در طفلی جریر
 ۲۲۲۵ گفت حقِ آموخت آنگه جبرئیل • در بیان با جبرئیل من رسیل
 گفت گو گفتا که بالای سرت • و نبینی کن بیلا منظر ت
 ابستاده بر سر تو جبرئیل • مر مرا گشته بصد گونه دلیل
 گفت و بینی تو گفتا که بی • بر سرت تابان چو بدری کاملی
 و بیاموزد مرا وصفِ رسول • ز آن علوم و رهاند زین سفول
 ۲۲۳۰ پس رسولش گفت ای طفلِ رضیع • چیست نامت باز گو و شو مطیع
 گفت نام پیش حق عبد العزیز • عبدِ عَزَّی پیش این یک مَشْتِ چیز
 من ز عَزَّی پاک و یزار و بری • خَفِ آنک دادت این پیغمبری
 کودکِ دو ماهه همچون ماهِ بدر • درسی بالغ گفته چون اصحابِ صدر
 پس حنوط آن دم زجنت در رسید • تا دماغِ طفل و مادر بُو کشید
 ۲۲۳۵ هر دو و گفتند کز خوفِ سُقوط • جان سپردن به برین بوی حنوط
 آنکی را کش معرفِ حق بود • جامد و نامیش صد صدق زند
 آنکی را کش خدا حافظ بود • مرغ و ماهی مرورا حارس شود

ربودن عقاب موزه مصطفی علیه السّلم و بردن بر هوا و نگون
 کردن و از موزه مار سیاه فرو افتادن،

اندین بودند کآوازِ صَلا • مصطفی بشنید امر سوی عَلا
 خواست آبی و وضورا تازه کرد • دست و رُورا شُست اوزان آبِ سرد
 ۲۲۴۰ هر دو پاشست و بهوزه کرد رای • موزه را بر بُود یک موزه رُای

بدر کاملی ABK Bul. (۲۲۲۸) . که زبانت BK Bul. (۲۲۲۴)

پیغامبری ABGHK . پاک یزار A (۲۲۲۳) . یک مشت چیز Bul. (۲۲۲۱)

صدق بود Bul. (۲۲۲۶) . از خوف ABH Bul. (۲۲۳۵) . گفت Bul. (۲۲۲۴)

Heading: B . در هوا ABHK . رسول BK Bul. . مصطفی for رسول AH

دست سوی موزه بُرد آن خوش خطاب * موزه را بُر بود از دستش عُناب
 موزه را اندر هوا بُرد او چو باد * پس نگون کرد و از آن ماری فناد
 در فساد از موزه یلک مار سیاه * زان عنایت شد عُنابش نیکنخواه
 پس عُناب آن موزه را آورد باز * گفت هین بستان و رَو سوی نماز
 ۲۲۴۵ از ضرورت کردم این گستاخی * من زآدب دارم شکسته شاخی
 وای کو گستاخ پای می نهد * بی ضرورت کش هوا فتوی دهد
 پس رسواش شکر کرد و گفت ما * این جفا دیدیم و بود این خود وفا
 موزه بُر بودی و من درهر شدم * تو غم بُردی و من در غم شدم
 گرچه هر غیبی خدا مارا نبود * دل در آن لحظه بخود مشغول بود
 ۲۲۵۰ گفت دُور از تو که غفلت در نورست * دیدم آن غنبر را هر عکس نُست
 مار در موزه ببینم بر هوا * نیست از من عکس نُست ای مصطفی
 عکس نورانی هم روشن بود * عکس ظلمات هم گلخن بود
 عکس عبد الله هم نوری بود * عکس یگانه هم کورے بود
 عکس هر کس را بدان ای جان بین * پهلوی جنسی که خواهی می نشین

وجه عبرت گرفتن ازین حکایت و یقین دانستن که اِنَّ
 مَعَ الْعَسْرِ يَسْرًا،

۲۲۵۵ عبرت آن قصه ای جان مر ترا * تا که راضی باشی در حکم خدا
 تا که زیرک باشی و نیکوگمان * چون بینی واقعه بد ناگهان

و خود این بود. corr. in H. Bul. (۲۲۴۷) ABH گفت شکر (۲۲۴۱) B om.

در هوا. A Bul. بینم A (۲۲۵۱) و من در غم بدم Bul. (۲۲۴۸)

که می خواهی نشین A (۲۲۵۴)

Heading: A این حکایت.

contra metrum. Cf. ABGHK Bul. تا کی A. این قصه AB Bul. (۲۲۵۵)

دیگران گردند زرد از بیم آن . تو چو گل خندان گه سود و زیان
 ز آنک گل گر برگ برکش می کنی . خنده نگذارد نگردهد مثنوی
 گوید از خار چه چرا افتم بغم . خنده را من خود زخار آورده ام
 ۲۲۶۰ هرچ از تو باوه گردد از قضا . تو یقین دان که خریدت از بلا
 ما التَّصَوُّفُ قَالَ وَجَدَانُ الْفَرَحِ . فِي الْفَوَادِ عِنْدَ إِثْيَانِ الْتَّرَحِ
 آن عقابش را عقابی دان که او . در ربود آن موزه را زان نیک خو
 تا رهاند پاشرا از زخم مار . ای خنک عقلی که باشد بی غبار
 گفت لا تأسوا علی ما فاتکم . این آب السرحان و آردی شانکم
 ۲۲۶۵ کان بلا دفع بلاهای بزرگ . و آن زیان منع زبانهای سترگ

استدعای آن مرد از موسی زبان بهایم با طیور،

گفت موسی را یکی مرد جوان . که بیآموزم زبان جانوران
 تا بود کز بانگ حیوانات و دد . عبرتی حاصل کنم در دین خود
 چون زبانهای بی آدم همه . در پی آبست و نان و دمدمه
 بولک حیوانات را دردی دگر . باشد از تدبیر هنگام گذر
 ۲۲۷۰ گفت موسی رو گذر کن زین هوس . کین خطر دارد بسی در پیش و پس
 عبرت و بیداری از یزدان طلب . نه از کتاب و از مقال و حرف و لب
 گرم تر شد مرد زان منعی که کرد . گرم تر گردد همی از منع مرد
 گفت ای موسی چو نور تو بتافت . هرچ چیزی بود چیزی از تو یافت
 مرا محروم کردن زین مراد . لایق لطف نباشد ای جواد

بی عنار Bul. (۲۲۶۲) می گنی H . می گنی G (۲۲۵۸)

شانکم A Bul. و آروى Bul. (۲۲۶۴)

AH Bul. in the second hemistich دفع for منع , corr. in H. (۲۲۶۵)

و طیور AB Bul. موسی علیه السلام ABHK Bul. Heading:

مقال . In H م is written below the final letter of مقال حرف A (۲۲۷۱)

۲۲۷۵ این زمان قائم مقام حق توی • یأس باشد گر مرا مانع شوی
گفت موسی یا رَب این مرد سلیم • سُخره کردستش مگر دیو رجیم
گر بیآموزم زیان گارش بود • ور نیآموزم دلش بدی شود
گفت ای موسی بیآموزش که ما • رد نکردیم از کرم هرگز دعا
گفت یا رَب او پشیمانی خورد • دست خایسد جامه‌ها را بر دَرَد
۲۲۸۰ نیست قُدْرَت هر کسی را سازوار • عجز بهتر مایه پرهیزگار
فقر ازین رُو فخر آمد جاودان • که بتقوی ماند دست نارسان
زَان غِنَا و زَان غَنی مردود شد • که ز قُدْرَت صبرها پَدْرود شد
آدی را عجز و فقر آمد امان • از بلای نفس پُر حرص و غَبان
آن غم آمد ز آرزوهای فُضول • که بدان خُجُو کرده‌است آن صیدِ غُول
۲۲۸۵ آرزوی گِل بود گِل خواره‌ها • گُلشکَر نگوارد آن بیچاره‌ها

وحی آمدن از حق تعالی بموسی کی بیآموزش چیزی کی استدعا
می‌کند یا بعضی از آن،

گفت یزدان تو بده بایستی او • بر گشا در اختیار آن دستِ او
اختیار آمد عبادت را نمک • ورنه می‌گردد بناخواه این فلک
گردش، او را نه اجر و نه عقاب • که اختیار آمد هنر وقتِ حساب
جمله عالم خود مسیح آمدند • نیست آن تسبیح جبری مُزَمِنْد
۲۲۹۰ تیغ در دستش نه از عجزش بگن • تا که غازی گردد او یا راهزن

(۲۲۷۷) Bul. بود for شود. (۲۲۷۹) Bul. می‌درد.

(۲۲۸۲) H مبعود for مردود, corr. above. مبعود is used in the same sense in Book IV, ۱۶۱۸.

(۲۲۸۴) In Bul. the two hemistichs of this verse are transposed.

Heading: A om. از حق تعالی. G om. می before کند.

(۲۲۸۹) Bul. از تسبیح. ABK Bul. مزدمند.

زآنک گرمنا شد آدم ز اختیار • نیم زنبور عسل شد نیم مار
 مؤمنان کان عسل زنبوروار • کافران خود کان زهری همچو مار
 زآنک مؤمن خورد بگریه نبات • تا چون نخلی گشت ربق او حیات
 باز کافر خورد شربت از صدید • هر زقوش زهر شد در وی پدید
 ۲۲۹۵ اهلِ اِلهامِ خدا کَیْنُ اَئِحْیَاتِ • اهلِ نَسْوِیْلِ هُوَ سَمُّ اَلْمَبَاتِ
 در جهان این مدح و شاباش و زهی • ز اختیارست و حفاظ آگهی
 جمله زندان چونک در زندان بوند • متقی و زاهد و حق‌خوان شوند
 چونک قدرت رفت کاسد شد عمل • هین که تا سرمایه نستاند اجل
 قدرتت سرمایه سودست هین • وقت قدرت را نگه دار و ببین
 ۲۳۰۰ آدمی بر خنجر گرمنا سوار • در کف درکش عنانِ اختیار
 باز موسی داد پند او را بهر • که مرادت زرد خواهد کرد چهر
 ترک این سودا بگو وز حق ترس • دیو دادست بر اے مکر درس

قانع شدن آن طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی و سگ و
 اجابت موسی علیه السلام،

گفت باری نطقی سگ کو بر درست • نطقی مرغ خانگی کاهل پَرسَت
 گفت موسی هین تو دانی رَو رسید • نطقی این هر دو شود بر تو پدید
 ۲۳۰۵ بامدادان از برای امتحان • ایستاد او منتظر بر آستان
 خادمه سفره بیفشاند و فنّاد • پاره نان بیات آثارِ زاد

بر وی . پدید . Bul. om. (۲۲۹۴) B . چو نخلی B (۲۲۹۲)

ایستاد اجل H (۲۲۹۸) . حفاظ و آگهی A (۲۲۹۶)

پند داد . Bul. (۲۳۰۱) . وقت is written above A (۲۲۹۹) In

Heading: Bul. آن مرد طالب

نان نبات A (۲۳۰۶) . بامداد آن شخص پیر امتحان AH (۲۳۰۵)

در ربود آنرا خروسی چون گرو • گفت سگ کردی تو بر ما ظلم رو
دانه گندم توانی خورد و من • عاجزم در دانه خوردن در وطن
گندم و جورا و باقی خوب • می توانی خورد و من نه ای طروب
۲۲۱۰ این لب نانی که قسم ماست نان • می ربایی این قدر را از سگان

جواب خروس سگرا،

پس خروش گفت تن زن غم مخور • که خدا بدهد عوض زینت دگر
اسب این خواجه سقط خواهد شدن • روز فردا سیر خور کم کن حزن
مر سگانرا عید باشد مرگ اسب • روزی وافر بود بی جهد و کسب
اسب را بفروخت چون بشنید مرد • پیش سگ شد آن خروش روی زرد
۲۲۱۵ روز دیگر همچنان ناسرا ربود • آن خروس و سگ برو لب برگشود
کای خروس عشوه ده چند این دروغ • ظالمی و کاذب و بی فروغ
اسب کش گنتی سقط گردد کجاست • کور اخترگویی و محرومی ز راست
گفت اورا آن خروس با خبر • که سقط شد اسب او جای دگر
اسب را بفروخت و جست او از زیان • آن زیان انداخت او بر دیگران
۲۲۲۰ لیک فردا آسترش گردد سقط • مر سگان را باشد آن نعت فقط
زود استرا فروشید آن حریص • یافت از غم وز زیان آن دم تحیص
روز ثالث گفت سگ با آن خروس • ای امیر کاذبان با طبل و کوس
گفت او بفروخت استرا شتاب • گفت فردایش غلام آید مصاب
چون غلام او ببرد نانها • بر سگ و خواهند ریزند اقربا

ماست آن Bul. A (۲۲۱۰) . با ما ظلم B (۲۲۰۷)

Heading: Bul. جواب دادن خروس . G (۲۲۱۴) اسب , and so passim.

را . In H می is written above . لب را گشود AH (۲۲۱۵)

و . K Bul. om. (۲۲۱۶) . چندان دروغ Bul. . چند ای دروغ A (۲۲۱۷)

لیک فردایش K (۲۲۲۳)

۲۲۲۵ این شنید و آن غلامش را فروخت • رست از خسران و رخ را بر فروخت
شکرها ی کرد و شادبها که من • رستم از سه واقعه اندر زمن
تا زبان مرغ و سگ آموختم • دیدک سوء الفضا را دوختم
روز دیگر آن سگ محروم گفتم • کای خروس زارخا گو طاق و جنت

خجل گشتن خروس پیش سگ بسبب دروغ شدن
در آن سه وعده؛

چند چند آخر دروغ و مکر تو • خود نپرد جز دروغ از و کر تو
۲۲۲۶ گفت حاشا از من و از جنس من • که بگردیم از دروغی مبتعن
ما خروسان چون مؤذن راست گوی • هم رقیب آفتاب و وقت جوئے
پاسبان آفتابیم از درون • گر کنی بالای ما طشتی نگون
پاسبان آفتابند اولیا • در بشر واقف ز اسرار خدا
اصل ما را حق پی بانگ نماز • داد هدیه آدین را در جهاز
۲۲۲۷ گر بناهنگام سهوی مان رود • در اذان آن مقتل ما ی شود
گفت ناهنگام حی علی فلاح • خون ما را ی کند خوار و مباح
آنک معصوم آمد و پاک از غلط • آن خروس جان و حی آمد فقط
آن غلامش مُرد پیش مشتری • شد زبان مشتری آن یکسره
او گریزانید مالش را و لیک • خون خود را ریخت اندر یاب نیک
۲۲۲۸ یک زبان دفع زبانها ی شدی • جسم و مال ماست جانهارا فدا

Heading: In Bul. the Heading follows v. ۲۲۲۷, and in AB v. ۲۲۲۱.

(۲۲۲۶) A چند و چند.

(۲۲۲۷) K Bul. علی الفلاح.

(۲۲۲۸) B Bul. اندر یاب.

(۲۲۲۹) Bul. om. و. AK Bul. فدای.

پیش شاهان در سیاست گستری • می دهی تو مال و سررا می خری
 اعجبی چون گشته اندر قضا • می گریزانی ز داوم مال را

خبر کردن خروس از مرگ خواجه،

لیک فردا خواهد او مردن یقین • گاو خواهد گشت وارث در چنین
 صاحب خانه بخواند مُرد رفت • روز فردا نک رسد توت زفت
 ۲۲۴۵ پاره های نان و لالنگ و طعام • در میان کوی یابد خاص و عام
 گاو قربانی و نانهای تنک • برسگان و سایلان ریزد سبک
 مرگ اسب و استر و مرگ غلام • بد قضا گردان این مغرور خام
 از زیان مال و درد آن گرینخت • مال افزون کرد و خون خویش ریخت
 این ریاضتهای درویشان چراست • گان بلا بر تن بقای جانهاست
 ۲۲۵۰ تا بفاس خود نیابد سالکی • چون کند تن را سقیم و هالکی
 دست گی جنبد بایشار و عمل • تا نبیند داد را جانش بدل
 آنک بدهد بی امید سودها • آن خداست آن خداست آن خدا
 یا ولی حق که خوی حق گرفت • نور گشت و تابش مطلق گرفت
 کو غنی است و جز او جمله فقیر • گی فقیری بی عوض گوید که گیر
 ۲۲۵۵ تا نبیند کودکی که سبب هست • او پیاز گند را نهد ز دست
 این هم بازار بهر این غرض • بردکانها بسته بر بوی عوض
 صد متاع خوب عرضه می کنند • و اندرون دل عوضها می تنند
 یک سلای نشوی ای مرد دین • که نگردد آخر آن آستین
 بی طمع نشیدام از خاص و عام • من سلامی ای برادر و السلام

لالنگ طعام Bul. لالیک A (۲۲۴۵) • مرد و رفت ABK Bul. (۲۲۴۴)

بهر این عرض A (۲۲۵۶) • امید A (۲۲۵۷) • دادرا A (۲۲۵۱)

غرضها می تنید A • می کید A (۲۲۵۷) • آخرت آن AHK Bul. (۲۲۵۸) • غرضها می تنید A • می کید A (۲۲۵۷)

۲۳۶۰ جز سلام حق هین آنرا بچو . خانه خانه جا بجا و کو بکو
 از دهان آدمی خوش مشام . هر پیام حق شنودم هر سلام
 وین سلام باقیان بر بوی آن . من همی نوشم بدلیک خوشتر زجان
 زان سلام او سلام حق شدست . کانش اندر دودمان خود زدست
 مرده است از خود شد زنده بر ب . زان بود اسرار حقش در دولب
 ۲۳۶۵ مردن تن در ریاضت زندگیت . رنج این تن روح را پایندگیت
 گوش بنهاده بد آن مرد خبیث . می شنود او امر خروش آن حدیث

دویدن آن شخص بسوی موسی بزینهار چون از خروس خبر
 مرگ خود شنید

چون شنید اینها دوان شد تیز و تفت . بر در موسی کلیم الله رفت
 رو همی مالید در خاک او زبیم . که مرا فریاد رس زین ای کلیم
 گفت رو بفروش خودرا و بره . چونک اُستا گشته بر چه زچه
 ۲۳۷۰ بر مسلمانان زیان انداز تو . کیسه و هیانهارا کن دوتو
 من درون خشت دیدم این قضا . که در آینه عیان شد مرترا
 عاقل اول بیند آخررا بدیل . اندر آخر بیند از دایش مقل
 بازاری کرد کاه نیکو خصال . مر مرا در سَر مزن در رُو مال
 از من آن آمد که بودم ناسزا . ناسزایم را توده حُسن آجَزا
 ۲۳۷۵ گفت تیری جست از شست ای پسر . نیست سنت کاید آن واپس بسر
 لیک در خواهم زبیکوداورے . تا که ایمان آن زمان با خود بری

بر دولب A (۲۳۶۴) . هین آنرا A (۲۳۶۰)

Heading: ABHK Bul. بزینهار. In Bul. the Heading follows v. ۲۳۶۵.

در رو مال H. ای نیکو A (۲۳۷۲) . و. A om. (۲۳۶۷)

از شست K (۲۳۷۵)